اقبال و فرهنگ اسلامی

دبیران، حکیمه

براى اینجانب مایه بسى افتخار است که بار دیگر در«انجمن استادان فارسى هند»توفیق حضور یافتم تا از بیانات شیوا و تحقیقات و تتبعات اساتید گرامى و دوستداران واقعى زبان و ادب فارسى که در اعتلا و توسعه این زبان همواره سعى بلیغ مبذول داشته‏اند مستفیض گردم و از خداوند متعال تداوم پیوند دیرینه ایران و هند را در تمامى ابعاد بویژه از نظر فرهنگى آرزو نمایم.

حافظ شاعر شیرین سخن پارسى که به گواهى خود و به شهادت تاریخ نویسان دانش آموخته مکتب قرآن است، شیرینى سخن و عذوبت الفاظ و گیرایى اشعار وصیت شهرتش همه را از برکت و دولت قرآن و مرهون حفظ و ممارست در آن مى‏داند:

صبح خیزى و سلامت طلبى چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

از جمله شاعرانى که مى‏توان گفت او نیز بحق هر چه دارد همه از دولت قرآن دارد، شاعر آزاده پارسى گوى استاد علامه دکتر محمد اقبال لاهورى است که در خانواده علم و تقوا پرورش یافت و در مکتب قرآن درس زندگى آموخت، بطورى که نقل کرده‏اند.روزى هنگامى که پدرش از قرآن خواندن وى با صداى رسا لذت مى‏برد من باب تذکر به او فرمود:«قرآن را چنان بخوان که گویى از جانب خدا بر تو نازل مى‏گردد»

اقبال تحت تأثیر همین تعالیم و با الهام از فیوضات ربانى و تأثیر پذیرى از آیات قرآنى، به قدرت طبع، احساسات قلبى و عواطف روحانى خود را به صورت «اسرار خودى»، «رموز بیخودى»، «زبور عجم»، «جاوید نامه»، «پیام مشرق»، «مسافر»، «ارمغان حجاز»، «پس چه باید کرد اى اقوام شرق»براى تعالى روح انسانى سرود و نام جاوید از خود به یادگار گذاشت.وى با آگاهى به تعهد شعر، رسالت و وظیفه سنگین شاعرى را ایفا نمود، خود نیز درباره شعر و شاعرى چنین مى‏گوید:

فطرت شاعر سراپا جستجوست

خالق و پروردگار آرزوست

شاعر اندر سینه ملت چو دل

ملتى بى شاعرى انبار گل

سوز و مستى نقشبند عالمى است

شاعرى بى سوز و مستى ماتمى است

شعر را مقصود اگر آدم گرى است

شاعرى هم وارث پیغمبرى است

در شعر اقبال آیات قرآن و احادیث به صورت تلمیح و تضمین و استشهاد بسیار دیده مى‏شود که با توجه به ضیق وقت چند نمونه از آن یاد مى‏گردد.

در طلبش دل تپید، دیر و حرم آفرید

ما به تمناى او، او به تمناى ماست

که با توجه به آیه مبارکه‏«فسوف یأتى الله بقوم یحبهم و یحبونه»از عشق و محبت متقابل بین خداوند و بنده سخن مى‏گوید.

مقدر است که مسجود مهر و مه باشى

ولى هنوز ندانى چها توانى کرد

اگر ز میکده من پیاله‏اى گیرى

ز مشت خاک جهانى به پا توانى کرد

اشاره به آفرینش انسان از خاک دارد که:«انى خالق بشرا من طین»و اینکه خداوند به قدرت بالغه و حکمت و مشیت خود از مشتى خاک، انسان با این عظمت را آفرید که به برکت نفخه الهى مسجود ملائک گردید«فاذا سویته و نفخت فیه من روحى فقعوا له ساجدین»که:این هنوز از نتایج سحر است، باش تا صبح دولتش بدمد و با ادامه راه سر از معراج برآورد.

خلق و تقدیر و هدایت ابتداست

رحمت للعالمینى انتهاست

که مصرع اول ترجمه دقیقى از آیات مبارکه سوره اعلى است:الذى خلق فسوى و الذى قدر فهدى

بیا ساقى نقاب از رخ بر افکن

چکید از چشم من خون دل من

به آن لحنى که نه شرقى و نه غربى است

نوایى از مقام«لا تخف»زن

اقبال که در آرزوى جلوه‏اى از جلوات حق، دلى غمین دارد، در انتظار تابش نورى از انوار الهیه لا شرقیه و لا غربیه است که جان او را روشنى بخشد و از خداوند مى‏خواهد با همان عنایتى که امان نامه«لا تخف»را به دست پیامبر خود موسى علیه السلام داد و به مبارزه فرعون و فرعونیان فرستاد که:

«یا موسى اقبل و لا تخف انک من الامنین»وى را نیز در مبارزه با فرعون نفس و دیگر فراعنه در ساحت امن خود بدارد.

مى‏کند پرواز از پهناى نور

مخلبش گیرنده جبریل و حور

تاز«مازاغ البصر»گیرد نصیب

بر مقام«عبده»گردد رقیب

که با اشاره به آیات شریفه‏«ما زاغ البصر و ما طغى»، «فکان قاب قوسین او ادنى فاوحى الى عبده ما اوحى»از پیامبر گرامى اسلام صلى الله علیه و آله و سلم به عنوان انسان کامل و مقرب بارگاه خداى متعال با تعبیر شاهینى غالب بر تمام فلک و بلند پروازتر از ملک یاد مى‏کند و از محبت خداوند به بنده برگزیده خود که او را به خلعت شریف«عبده»مباهى مى‏سازد و محبت متقابل این بنده خاص که دیده از لقاى پروردگار بر نمى‏تابد سخن مى‏گوید.

اقبال به شکرانه اینکه خداوند به خلعت خلیفه اللهى انسان را مشرف و معزز فرمود و او را بر همه موجودات سرورى داده ابتدا بشر را به شناخت خود و معرفت به نفس و قدر خویشتن دعوت مى‏کند:

برون از سینه کش تکبیر خود را

به خاک خویش زن اکسیر خود را

خودى را گیر و محکم گیر و خوش زى

مده در دست کس تقدیر خود را

و چون مقصود و منظور اقبال از«خودى»شناخت قدر و ارزش وجودى انسان و تسلط بر نفس خویش و تعیین خط مشى صحیح در زندگى و به دست گرفتن تقدیر خویش است، مجموعا مى‏توان گفت که فلسفه خودى اقبال، نتیجه تحقق این آیه شریفه در قلب پاک و ضمیر تابناک اوست که خداوند مى‏فرماید:«ان الله لا یغیر ما بقوم حتى یغیروا ما بانفسهم»

خدا آن ملتى را سرورى داد

که تقدیرش به دست خویش بنوشت

به آن ملت سر و کارى ندارد

که دهقانش براى دیگرى کشت

وى براى بیان مقام آدم یادآور این حقیقت است که به برکت نفخه الهى از بردگیان عالم قدمى بیشتر مى‏رود و عوالم ملک و ملکوت را در حیطه تصرف دارد:

آیه تسخیر اندرشان کیست؟

این سپهر نیلگون حیران کیست؟

و سخر لکم الفلک لتجرى بامره و سخّر لکم الانهار و سخر لکم الشمس و القمر دائبین و سخر لکم اللیل و النهار و آتیکم من کل ما سألتموه.

اى ز دینت عصر حاضر برده تاب

فاش گویم با تو اسرار حجاب

اقبال از اینکه مى‏بیند عصر حاضر و رنگ فرنگ قدرت تعمق و تفکر و تعقل را از انسان گرفته است و چهره‏هاى کاذب روى حقیقت را پوشانیده، فریاد بر مى‏آورد و داد سخن مى‏دهد و اگر مى‏بیند انسان پیمان الست را بر طاق نسیان نهاده است، بارها به یاد او مى‏آورد که مقام والایى دارد و با بندگى محض در برابر خداوند متعال بر جمله ممکنات سرورى دارد، نمونه‏اى از عالم اکبر است و حامل امانت الهى، امانتى که بر آسمان و زمین عرضه کردند، هیچ یک یاراى برداشتن آنرا نداشتند، الا انسان که به عنایت الهى و کرامت،

تاب برداشتن آن امانت را آورد.لذا اقبال مى‏گوید آسمان و زمین که گنجایش گنجینه امانت الهى را نداشتند حال چگونه مى‏توانند انسان با آن بار امانت را در خود جاى دهند.

آنچه در آدم بگنجد عالم است

آنچه در عالم نگنجد آدم است

آشکارا مهر و مه از جلوتش

نیست ره جبریل را در خلوتش

برتر از گردون مقام آدم است

اصل تهذیب احترام آدم است

اقبال وقتى مى‏بیند در عصر حاضر همچون عصر جاهلیت، زن به مقام خود آشنا نیست و اسیر مطامع و هوسهاى بى حرمتان مى‏شود، از اینکه مى‏بیند ظاهر آرایى جاى حقیقت نگرى را مى‏گیرد و ارزشها دگرگون مى‏شوند، وقتى مى‏بیند خودى و خداشناسى جاى خود را به تقلید از فرنگ و مرگ انسانیت مى‏دهد، با انقلاب فکرى خود شخصیت واقعى زن را مشخص مى‏کند و به پیروى از قداست زنان بزرگوارى که خداوند آنها را به فضل و تقوا و ایمان بر جمله زنان عالم برترى داد و برگزید، رهنمون مى‏گردد و در حقیقت با توجه به آیه مبارکه‏«هو الذى خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیها»مى‏گوید مشیت الهى بر این قرار گرفته است که زن قطب عالم امکان و مایه آرامش زندگى و وقار و سکینه حیات باشد، نار را نور کند و بشریت را از طغیان و عصیان و غرور نگه دارد، لذا ارج او مایه ارجمندى و عروج انسان است.همانطور که حضرت امام فرموده‏اند«از دامن زن است که مرد به معراج مى‏رود.»

زن نگه دارنده نار حیات

فطرت او اوج اسرار حیات

آتش ما را به جان خود زند

جوهر او خاک را آدم کند

در ضمیرش ممکنات زندگى

از تب و تابش ثبات زندگى

شعله‏اى کز وى شررها در گسست

جان و تن بى سوز او صورت نبست

ارج ما از ارجمندیهاى او

ما همه از نقشبندیهاى او

حق ترا دادست اگر تاب نظر

پاک شو قدسیّت او را نگر

از انسان مى‏خواهد با عشق و شور و حرکت به سوى کمال، از نقش آب و گل به درآید و از سکون بپرهیزد و دل پویا و جان بیدار خویش را به جستجو که نشانه حیات است وادارد:

ساحل افتاده گفت گر چه بسى زیستم

هیچ نه معلوم شد آه که من کیستم

موج ز خود رفته‏اى تند خروشید و گفت

هستم اگر مى‏روم گر نروم نیستم

اقبال که فلسفه خودى را بیان مى‏کند و با تعبیرات و مضامین گوناگون در شرح آن داد سخن مى‏دهد، محبت و عشق را مایه استحکام آن و جوهر اصلى انسان مى‏داند:

نقطه نورى که نام او خودى است

زیر خاک ما شرار زندگى است

از محبت مى‏شود پاینده‏تر

زنده‏تر، سوزنده‏تر، تابنده‏تر

و چون انسان تنها امانت دار گنجینه محبت الهى و محمول عنایت پروردگار است عشق را نشانه کمال انسانى و تنها وسیله تخلّق به اخلاق الهى مى‏داند.

در دو عالم هر کجا آثار عشق

این آدم سرّى از اسرار عشق

حرف انّى جاعل تقدیر او

از زمین تا آسمان تفسیر او

و همچنان که محبت را مایه جاودانى«خودى» مى‏شمارد، پایان و نهایت عشق را نیز«خودى»و رسیدن به«خودى»را با استعانت از عنایت الهى مایه فخر انسان بر هر دو جهان مى‏داند:

عشق سلطان است و برهان مبین

هر دو عالم عشق را زیر نگین

چون خودى را از خدا طالب شود

جمله عالم مرکب او راکب شود

وى معتقد است به حکم«من عرف نفسه فقد عرف ربه»، این خود شناسى به خدا شناسى مى‏انجامد و مؤمن به جایى مى‏رسد که جز خدا به هیچ نمى‏اندیشد.

از همه کس کنار گیر، صحبت آشنا طلب هم ز خدا«خودى»طلب هم ز«خودى»خدا طلب و یا

بر مقام خود رسیدن زندگى است

ذات را بى پرده دیدن زندگى است

مرد مؤمن در نسازد با صفات

مصطفى ص راضى نشد الا به ذات

چیست معراج آرزوى شاهدى

امتحانى روبروى شاهدى

شب معراج گنجینه‏هاى عوالم ملک و ملکوت را در معرض دید پیامبر اکرم ص نهادند و همه آیات و روایات الهى را از پیش نظر او گذراندند، لکن به هیچ ننگریست و چشم از دیدار دوست بر نتافت، که:ما زاغ البصر و ما طغى اقبال با توجه به لزوم جهاد(و جاهدوا فى الله حق جهاده-حج، 77).سازش با ستمگر را به هیچ وجه جایز نمى‏داند و آنرا دون همتى و دورى از جوهر اصیل انسانى مى‏داند وى مى‏فرماید:

حدیث بى خبران است با زمانه بساز

زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز

زیرا وى عزت اسلام و پیروزى حتمى مؤمنان را به دیده یقین مى‏بیند:

هر که اندر دست او شمشیر«لا»است

جمله موجودات را فرمان رواست

و از مؤمنان مى‏خواهد که در برابر ظالمان و ستمگران زره همت در بر کرده و از هیچ سختى هراسى به دل راه ندهند.

که:و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون.

فارغ از خوف و غم و وسواس باش

پخته مثل سنگ شو الماس باش

اقبال با تبلیغ چنین روحیه‏اى والا طرح انقلابى کفر سوز را مى‏افکند که در آن مسلمانان بیش از پیش به عظمت و عزت مکتب خویش پى برند و به حکم آیه وافى هدایه:

و لن یجعل الله للکافرین على المؤمنین سبیلا (نساء، 141)هرگز خوار و زبون دیگران نشوند.

اى اسیر رنگ پاک از رنگ شو

مؤمن خود، کافر افرنگ شو

رشته سود و زیان در دست تست

آبروى خاوران در دست تست

این کهن اقوام را شیرازه بند

رایت صدق و صفا را کن بلند

اهل حق را زندگى از قوت است

قوت هر ملت از جمعیت است

وى همواره ممالک اسلامى را به اتحاد و اتفاق ترغیب مى‏کرد، از اینکه امت واحده اسلام به امم گوناگون و پراکنده بدل مى‏گردند رنج مى‏برد، وى تنها راه پیروزى و موفقیت مسلمانان را در همکارى و همیارى امت واحده اسلامى جهت به دست گرفتن کلید علم و صنعت بر مى‏شمرد و از اینکه غربیان علم را در راه تخریب جامعه و انحطاط انسان صرف مى‏کنند به عنوان هشدار به ملت اسلام چنین مى‏فرماید:

اى ز افسون فرنگى بى خبر

فتنه‏ها در آستین او نگر

از فریب او اگر خواهى امان

اشترانش را ز حوض خود بران

دانش افرنگیان تیغى به دوش

در هلاک نوع انسان سخت کوش

بدین ترتیب علمى را که جهت الهى نداشته باشد، نه تنها براى بشریت مفید نمى‏داند بلکه موجب انهدام و سقوط ارزشهاى انسانى و در نتیجه مضر و همه را مکر و فن و موجب تخریب جان و تعمیر تن مى‏شمارد.وى با توجه به آیه شریفه‏انما یخشى الله من عباده العلماءمعتقد است که نشانه دانشمند واقعى، خوف و خشیت از جلال پروردگار متعال و نتیجه دانش چنین عالمانى موجب سوق انسان به سوى کمال است.

تا نگیرى از جلال حق نصیب

هم نیابى از جمال حق نصیب

ابتداى عشق و مستى قاهرى است

انتهاى عشق و مستى دلبرى است

مرد مؤمن از کمالات وجود

او وجود و غیر او هر شئى نمود

گر بگیرد سوز و تاب از لا اله

جز به کام او نگردد مهر و مه

و براستى هر شاعرى هم که با بصیرت و شعور کامل آیات الهى را فرا گیرد و در آن ممارست کند پرده‏هایى از معانى و حقایق آن بر او کشف مى‏گردد و بخوبى در قلبش تحقق مى‏یابد بطورى که گاهى بالبداهه و بى آنکه تعمدى داشته باشد، در آنات مختلف زندگى شاعرانه خویش به صورت مضامین و تعابیر قابل توجه و ارزشمند به منصه ظهور مى‏رسد.اقبال نکته‏دانى است که با سرودن غزل معروف«جوانان عجم»از پیش مژده بخش انقلاب عظیم اسلامى ایران و رهایى آن از ظلم ظالمان و بیداد ستمگران گردید.

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما

اى جوانان عجم جان من و جان شما

غوطه‏ها زد در ضمیر زندگى اندیشه‏ام

تا به دست آورده‏ام افکار پنهان شما

مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت

ریختم طرح حرم در کافرستان شما

تا سنانش تیزتر گردد فرو پیچیدمش

شعله‏اى آشفته بود اندر بیابان شما

فکر رنگینم کند نذر تهى دستان شرق

پاره لعلى که دارم از بدخشان شما

حلقه گرد من زنید اى پیکران آب و گل

آتشى در سینه دارم از نیاکان شما

و اینجانب نیز در عرض ارادت به ساحت اقبال که فرموده بود:

محرم رازیم با ما راز گوى

آنچه مى‏دانى ز ایران باز گوى

به عنوان مژده تحقق افکار عالیش در ایران چند بیتى تقدیم میدارم.

حمد حق گویم نخست اى راز جو

اى که گفتى راز ایران بازگو

بعد نعت مصطفى ص خیر الانام

بر وى و بر آل پاک او سلام

نکته‏ها گویم کنون اقبال را

آنکه از ایران بجست احوال را

آنکه از اسرار ما آگاه بود

در ره حق بهترین همراه بود

غوطه‏ها زد در ضمیر زندگى

فکر رنگینش پى سازندگى

تا که هشیارى، دهد بر مسلمین

وارثان واقعى علم و دین

بهر اظهار مقامات بشر

داد معنى داده آن صاحبنظر

کاى شما مردان حق اى مؤمنان

هم ز خود یابید از عرفان نشان

هر که آگه از مقام خویش شد

زى خدا خود زین خودى در پیش شد

هر که خود بشناخت ایزد را شناخت

از طریق معرفت این سان بتاخت

در نبى«لن یجعل الله»را ببین

کافران را نیست ره بر مسلمین

کى پسندد حق که کافر در جهان

پیش افتد در سبق بر مؤمنان

مرحبا اقبال خوش فکر و نظر

فکرتش بر قلب عالم زد شرر

آنچه از طرح حرم مى‏گفت او

نقش هستى یافته بى گفتگو

دیده بود از روزن زندان ما

مى‏رسد مردى سوى ایران ما

آنکه زنجیر غلامان بشکند

آنکه رسم ظلم از جا بر کند

این زمان او سوى ایران آمدست

دست رد بر سینه ناحق زدست

آنکه بیدارى دهد بر مردمان

نایب شایسته صاحب زمان

آنکه گوید اى جوان آزاد زى

فارغ از اندیشه بیداد زى

از قیامش شرق و غرب این جهان

دارد انگشت تحیر بر دهان

تا ظهور دولت حق هست امید

کاخ اگر سرخ است یا کاخ سفید

بر سر اهلش فرود آید چنان

که نماند از ستم نام و نشان

پى‏نوشت:

(\*).دکتر سید محمد اکرم، اقبال در راه مولوى، ص 18.